

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

احمد قندهاری

۰۷ جولای ۲۰۱۳

نباید جنایات باندیستهای خلق و پرچم را فراموش کرد

۲

به جای مقدمه:

اگر چه در شرایط کنونی جهان به خصوص شرق میانه و افغانستان عزیز در حالت تغییر و دگرگونی به سر می برد و امپریالیسم جهانی با پیاده نمودن باند های جنایت کار القاعده به سرکوبی خلقهای منطقه جنایت می آفریند و تلاش مذبحخانه دارد تا از موضع مرسی و اخوان المسلمین و یا به عبارت دیگر پدر و مادر القاعده حمایت نماید. چون امپریالیستها با انقلاب و کلمه انقلاب حساسیت دارند از خیزش انقلابی خلق مصر کلمه انقلاب را به «بهار عربی» جهت گمراه نمودن خلقهای جهان تغییر داد و اکنون صفحه جدید حرکت انقلابی مردم مصر را علیه اخوانیزم محکوم به کودتا می کند. چنانچه در گذشته خیزش ملی و مردمی میهن عزیز ما را در جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیسم شوروی به جنگ اسلام علیه کفر استحاله و خلقهای کشور عزیز ما را اغوا نمود. افغانستان آستن انقلاب است. روشنفکران و قشر جوان باید به ارتقای آگاهی توده های میلیونی لشکر پیشتاز به ضد اسلامیزم و بنیاد گرائی بیشتر از پیش کمک نمایند. خلقهای این مرزبوم ازاده تر از دیگران است. از جرقه حریق برمیخیزد به امید آن روزی که آزادی خواهان و انقلابیون برای بیرون راندن امپریالیسم و سرنگونی دولت دست نشانده، نابودی استعمار و تروریسم اسلامی صف آرائی کنند تاخبط پیروزی.

برگردم به ادامه نبشته قبلی.

ولی فضای اتاق در سکوت بود و کسی حرف نمی زد و پیش از ختم جای امر کرد که بروید و متأثر بود که صلاحیت صحبت کردن را خودش هم ندارد. و چند نفر جاسوس خلقی اوضاع را تحت کنترل و مراقبت داشتند که کی چه می کند. به هر صورت توسط یک افسر موظف به یک اتاق در منزل اول همان تعمیر رهنمائی شدید صحن اتاق کانکریتی و فرش هم نداشت بر روی زمین اتاق نشستیم و بعد از چند دقیقه یک تخته شال عسکری (کمپل) برای ما آوردند و دروازه اتاق با صدای مهیب و دلخراش به شدت بسته شد و یک نفر عسکر به صفت محافظ در دروازه اتاق موظف گردید. ما همه به یونیفورم افسری هنوز ملبس بودیم.

عساکری که به صفت نگهبان بالای زندانیان موظف می گردیدند از زمره افراد عادی جلیبی بودند که همه از بطن توده های میلیونی میهن عزیز به اصطلاح به خدمت زیر بیرق جلب شده بودند. با احساس و درک مردمی خویش از خلقیها به شدت نفرت داشتند به جز از کسانی که در سازمان حزبی جذب و شست و شوی دماغی شده بودند متباقی همه از دید

ترحم انسانی شان با زندانیان همکاری داشتند. همین عسکر محافظ ما بسیار متأثر به نظر می رسید و هر خواهش انسانی که مطالبه می کردیم احترامانه مساعدت می کرد. ارتباط و موجودیت ما را که برای فامیلیهای ما قطعاً معلوم نبود به دوستان ما از زنده بودن و محل زندان پیغام کتبی و شفاهی می رساند که حتی این عمل برای شان عواقب خطر زندانی شدن هم داشت طوری که در زندان پلچرخی هم عساکر جلیبی که موظفین دروازه های سلولهای داخل زندان بودند به زندانیان مساعدت های انسانی داشتند .

در همان شب حدود ساعت ۹ شب بود. غذای باقی مانده افراد را برای ما آوردند که قطعاً قابل خوردن نبود و عسکر سازمانی که از جای دیگری آمده بود با آوردن غذا برای ما خطابه می داد که به شرافت انسانی شما احترام داریم ورنه نباید به شما احترام گذاشت. رفیق «ص» از این پیشامد زیاد احساساتی گردید از برخوردش ممانعت کردم به همین ارتباط دو سه روز بعد وقتی غذای چاشت را آوردند آنقدر خراب و بی کیفیت بود که رفیق گرامی «ص» از دیدن غذا آنقدر احساساتی شد و ظرف قروانه را به لگد زد و به آواز بلند به زبان پشتو داو و دشنام داده صدا می کرد که ما چه کاری و خیانتی را مرتکب شده ایم که با ما اینگونه رفتار می کنید. چون در منزل بالائی اتاق ما قومندان قواء در برنده تعمیر ایستاده بود همه را شنید و نوکریوال قطعه را خواست و از طرز اكمال اعاشه ما سؤال کرد و امر کرد که مطابق به نورم افسری ما را اعاشه نمایند. که بعداً غذای شبها روزی ما خوب شد. در روز هفت ثور تمام قرارگاه قواء به یک دهکده ارواح مردگان و کالبد های بی روح مبدل گشته بود. اطلاع یافتیم که اضافه از صد صاحب منصب و خورد ضابط در اتاقهای جداگانه گرفتار و زندانی اند. چپ قومندانی تحت امر «کریم» سرباز این خلقی جانی و سادیست که مستقیماً با «گلاب زوی» خردضابط و «اسدالله سروری» جلاذ خون آشام در تماس بود به دستگیری و انتقال افسران شریف و آزاده از جزو تاهای این قواء موظف شده بود و قرارگاه قواء به یک سکوت مرگبار ، ترس و ارباب فرو رفته بود. حتی گفته شد بعضی از افسران در محل دستگیری آنها بدون کدام تحقیق توسط همین جانین نامرد به ضرب تفنگچه جام شهادت نوشیدند که یاد شان در کنیئتاریخ حماسی کشور به رنگ قرمز گرامی و ابدی می باشد. طور نمونه از جمله آنها جگتورن «عظیم خان» انجینر رادار در همان زمان بر سر زبانها بود. تف و لعنت بر این خلقیهای شرف باخته که میهن پرستان را نابود کردند و وطن فروشان و جانین را در حفاظت شان داشتند که به طور نمونه «سیاف» جلاذ که در زندان پلچرخی با ما زندانی بود، یکی از آنها می باشد.

گروپ شکنجه گران قواء عبارت بودند از : به سردستگی کریم سرباز ، جلیل شرف باخته ، نوروز علی ، کریم پنجشیری عضو آگسا ، جبار و نعمت خوردضابط و... متباقی بریدمن های سازمانی شده.

در همان تاریخ ۸-۶ ثور همه افسران وطن دوست در اتاقهای جداگانه تحت شکنجه و آزار قرار گرفتند. اکثر افسران قوای مسلح بعد از سپری شدن چند ماه از کودتای شوم و خونتای ثور به فکر نجات خود و مردم خویش بودند و چهره واقعی رژیم افشاء شده بود که ضد مردمی می باشد و در تماس با حلقه های مقاومتگران سیاسی تلاش میورزیدند که چگونه به رژیم خونتا خاتمه داده شود. و یا اکثراً افسران با درد و تالم اظهار غفلت و پشیمانی می کردند که چرا کودتا پیروز شد.

در همان روز هفت ثور که خلقی ها مشغول پای کوبی و شادمانی بودند و رفت و آمد ها زیاد دیده می شد ولی ما از سرنوشت خویش بی خبر؛ ساعت بین ۲-۱ بجه شب بود که به افت و خیز ها و صدای فحش و دشنام توأم با آه و ناله و چیغ زدن از منزل بالای اتاق، از خواب بیدار شدم و رفیق «ص» که بیدار بود برایم گفت: میشنوی؟ گفتیم: بلی ما چهار نفر که در اتاق بودیم همه نشستیم چون همچو واقعاتی را قبلاً ندیده بودیم چون اتاق ما در منزل تحتانی اتاق شکنجه موقعیت داشت و در اتاق بالائی که صدای شکنجه شنیده می شد دفتر ریاست ارکان قواء که سرشکنجه گر جلاذ کریم سرباز(رئیس ارکان قواء) بود. توهین و تحقیر به نفر تحت شکنجه آنقدر به صدای بلند بود که ما به آسانی شنیده می توانستیم، آن صداهای دلخراش بر ما یک شوک روحی وارد کرده بود و در حالت شوک بودیم. با گذشت این همه سال

آن صداهاى مخرب هنوز هم در ذهنم اثر گذار است. افسر تحت شکنجه صدا مى زد که شما شرف داريد يا نه؟ (از نوع شکنجه نمى فهميدم) جليل خاين صدا مى کرد که ما حالا برايت شرف را نشان مى دهيم.

و شکنجه دوام داشت تا اين که تاريخى شب به روشنائى صبح رسيد، يکى از شکنجه گران که چند دقيقه پيش خارج از همين تعمير به کدام محل ديگر رفته بود - در برگشت کيسه ايزارى تول موتر زيس را با خود داشت به فردى که در بالا متظرش بود نشان داد و گفت همين درست است، برايش جواب داد بالا بيا! فهميده نمى شد که توسط اين تول موتر چه نوع شکنجه را به زندانى تطبيق مى کردند. ولى بعد از آن صدای شخص تحت شکنجه زيادتر بلند شد و جليل خاين با يک حالت دل بدى صدا زد بيائيد پاک کنيد (بى شرف..... کرد) در اين وقت که هوا خوب روشن شده بود و ما به آسانى از عقب پرده هاى کلکين فضاي بيرون اتاق را تماشا کرده مى توانستيم. ساعت پنج صبح شده بود که صدای افسر تحت شکنجه ضعيف شده و بعد از چند دقيقه خاموش گرديد. يکى از شکنجه گران پايان شد. يک ليست نامويس از افسران را با خود داشت و در همين وقت که قومندان هم رسيد لست را برايش نشان داد قومندان سر شور داد و نخواست چيزى بگويد ولى از اوضاع فهميديم که آن شخص تحت شکنجه جان باخته بود که روحش شاد و گرامى باد.

بعد از زندان پلچرخى کسى برايم گفت که اين شخص «شهزاده» خوردضابط از سروبي ننگرهار بود. داغ ننگ اين جنايات لکه سياه بر رخ «کريم سرباز» و شرکاي جرمش خواهد بود و براى هميشه در محاکمه وجدانى دست و پا خواهد زد. به همين لحاظ با تغيير محل زيست در يکى از شهر هاى انگلستان با تغيير قيافه زندگى ننگين دارد.

بعد از هفت صبح وقتى سرويس افسران قواء رسيد گرفتارى هاى دسته جمعى آغاز گرديد. در اثر اين جنايات مى توان نوشت: محيط قواء به يک زندان و شکنجه گاه مبدل گشته بود.

ما با کسى ارتباط گرفته نمى توانستيم و کسى هم اجازه آمدن را نزد ما نداشت ، و صرف از عقب پرده هاى کلکين فضاي بيرون اتاق را تماشا مى کرديم ، بعد از رهائى از زندان در صحبت با يکى از همصنفي هايم که محل وظيفه اش در همين قواء بود برايم به تاثير زياد ياد آور شد که من هم از جمله زندانيها بدم و لت و کوب توأم با شوک الکترىکى توسط خوردضابطان سازمانى شده که همه از جمله مادونهائى ما بودند بر ما به بدترين شکل اجراء مى شد که بعد از سپرى شدن حدود دو هفته يک عده رها شديم.

بعد از هفت ثور که تاريخ ان دقيقاً فراموشم شده ۱۰ و يا ۱۱ ثور و ساعت ۱۰ شب بود که صدا هاى رفت و آمد و غالمغال شنيده شد باز هم بيرون را تماشا کرديم که سرويس قطعه از افسران زندانى پر شده بود و به کدام جاى ديگر اعزام گرديدند، و ما بين خود تبصره داشتيم که سرنوشت ما چه خواهد شد. تا اين که در هفته دوم «افسر دستورى» که با ما زندانى شده بود رها گرديد، و بعداً ما مى توانستيم که با هم آزادانه صحبت کنيم ، و بعد از سپرى شدن هفته ديگر رفيق «ص» رها شد . وى با تلاش زياد توانست به يکى از دوستان نزديکش که در قواى هوايى شخص قابل نفوذى بود از زندانى بودنش اطلاع داد که ممکن به تضمين او رها شده باشد.

فقط من و داکتر صاحب «س. ع.» ما دو نفر مانديم. بعد از رهائى آن دو نفر قبلى از بين ما از شکنجه و آزار داکتر صاحب کار شکنجه گران آغاز گرديد. داکتر صاحب که يک شخص محاسن سفيد و انسان شريف و معزز بود وقتى از عمليات شکنجه بر مى گشت آنقدر رنگش سفيد و کم خون بود که مى لرزيد و توان صحبت نمودن را نداشت ولى وقتى به حال مى آمد از طرز شکنجه و عمل شکنجه گران برايم تعريف مى کرد و با تأسف و تاثير مى گفت: جبار خاين در وقت برق دادن بالاي سینه ام مى نشيند و فشار مى دهد . داکتر صاحب در مدت چند روز چندين مرتبه شکنجه شد وقتى از شکنجه گاه بر مى گشت مى گفت اگر باز هم من را ببرند براى شان خواهم گفت که «بريژيف» به شما ميگويد و «کارتر» به «خمينى» که بکشيد. پس حوصله شکنجه شدن را ندارم منم را بکشيد. اگرچه او بزرگتر از من بود ولى به من احترام مى گذاشت و من برايش تأکيد ميورزيدم که حوصله کن و نبايد از اين حرف ها بزنى که موضوع خطرناک

می شود. او علت شکنجه شدن و سؤال و جواب را چنین تعریف می کرد: از من سؤال می کردند که فوتوی لنین و ترکی را در کاسه شوربا انداخته و صرف نموده اید و همچنین همین فوتو ها را در توالت و یا تشناب خانه ات آویزان کردی و تو اخوانی و ضد انقلاب هستی (هم وطنان عزیز چقدر خنده آور و مبتذل) داکتر صاحب قصه می کرد که من به جواب می گفتم: که من تحصیلات عالی را در اتحادشوروی به پایان رساندم و من یک شخص بی سواد نمی باشم که به همچو کارهای مسخره و کودکانه متوصل گردم از طرف دیگر فوتو های لنین و... در صفحه اول اخبار پراوادا همیشه چاپ و نشر می گردد ولی روسها بعداز مطالعه در تشنابها و توالت ها به عوض کاغذ تشناب از آن استفاده می کنند، اینکه جرم محسوب نمی شود.

و بعداً هم یک روز گروه شکنجه داخل اتاق شدند. با کوبیدن قنداق کلاشینکوف یکی از آنها بنده را مخاطب کرده گفت: چه حال را در قطعه انداخته بودی؟ من از خود دفاع کردم که اگر کدام سندی باشد بر طبق آن حکم صادر نمائید. بعداز چند دقیقه و چند سؤال و جواب وقتی از اتاق خارج می شدند برایم گفتند: باز می بینیم. مدتی که ما در همین اتاق زندانی بودیم از توالتی که نزدیک اتاق ما بود، استفاده می کردیم. در همان شب هشت ثور که قومندان قواء به رتبه جنرالی ترفیع نموده بود و در دهلیز تعمیر قدم می زد به بهانه رفتن به توالت از اتاق بیرون شدم بعداز ادای رسم تعظیم تا خواستم چیزی بگویم برایم گفت من که شما را می بینیم خجالت می کشم و رفع مسؤولیت کرد؛ فهمیدم که او صلاحیت هیچ کاری را ندارد، چیزی نگفتم واپس داخل اتاق شدم. یک روز هم حسب تصادف در اثنای تشناب رفتن «کریم سرباز» (رئیس ارکان قواء) از زینه های منزل فوقانی در حال پایان شدن بود با من رو به رو شد. من که شناخت قبلی با او داشتم و از نگاه رتبه نظامی مافوق گفته می شدم او با یک سلام و احوال پرسی عادی توأم با یک قدرت نمائی می خواست من از او معذرت خواهی کنم. با افتخار می بنوسیم که نکردم و با عصبانیت از سر راهش داخل توالت شدم. از آمدن ما به این شکنجه گاه چهل روز سپری شده بود که یک شب ساعت ده بجه جگتورن (سیف الرحمن) داخل اتاق شد و برایم به زبان پشتو من را به اسم صدا زده گفت: (کالی دی را تول که) چون لباس اضافی نداشتم در اثنائی که خود را آماده رفتن می کردم برای داکتر صاحب فهماندم، که اگر رها شدی به فامیلیم از انتقالم اطلاع بدهید و ممکن بنده را پلچرخ ببرند و یک دستمال را طور نشانی برایش گذاشتم، که اگر داکتر صاحب حیات داشته باشد صد سلام تقدیمش باد که او بر من منت گذاشته و در شرایط اختناق آن زمان نزد فامیلیم رفته بود.

وقتی از اتاق بیرون شدیم مشاهده کردم که در نظام قراول قطعه، موتر امبولانس منتظر ما می باشد وقتی سوار امبولانس شدم دیدم که دو نفر از ضابطان قطعه نیز آنجا نشسته و معلوم شد که آنها هم زندانی هستند. دو نفر محافظ مسلح با ما داخل امبولانس موظف شده بود و موتر حرکت کرد.

نمی فهمیدیم که به کجا خواهیم رفت ولی وقتی از پل محمود خان به استقامت پلچرخ به راه افتاد منتظر بودیم که چه خواهد شد و ما در یک حالت سکوت بودیم. این قلم به موقعیت ورکشاپ ها و حربی پوهنتون و قوا یچهار زره دار آشنائی کامل داشتم، دیدم که موتر به طرف ورکشاپ های حربی تغییر خط السیر کرد و در نظام قراول ورکشاپ ها توقف نمود. جگتورن موظف با ما با نوکریوال آنجا هم صحبت شد و داخل رفت و الی نیم ساعت طول نکشید یک نفر صاحب منصب (و. ل.) را از ورکشاپ ها که هنوز لباس کار گری داشت آوردند و به همراه ما در سکوت کامل هم سفر شد.

و مجدداً به صوب قوای زره دار حرکت نمود، چون پولیگون در عقب قوای زره دار موقعیت داشت حدس و گمان زدیم که پولیگون رفتیم، همه در سکوت و هیجانی بودیم، تا این که موتر توسط پهره دار نظام قراول قوای ۴ توقف داده شد و جگتورن «سیف الرحمن» بعداز مختصر صحبتی آمد و سوار موتر شد و به یک طرف دیگر در حرکت شد ولی ما قطعاً نمی فهمیدیم که سرنوشت به کجا خواهد کشید، ولی حدس بنده پولیگون بود تا این که از فاصله دور روشنائی

چراغها ظاهر گردید و بعد از طی فاصله چند دقیقه فال ما از پولیگون به دروازه عمومی زندان و یا باستیل پلچرخی اصابت نمود.

موتر امبولانس حامل کابوس مرگبار داخل محوطه زندان شد و به پیش روی بلاک دوم توقف کرد و ما از موتر پیاده شدیم با عبور از قسمت اول و داخل شدن به بلاک دو و تسلیمی ما به قومندان و یا زندانبان جدید صفحه دوم زندگی ما آغاز گردید.

ادامه دارد:

احمد قندهاری.

۰۷/۰۵/۲۰۱۳